



وحدت وجود، بعضی چالشها و نسبت مولوی با آن

شهباز محسنی^۱

عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مهاباد

تاریخ پذیرش: ۹۰/۰۹/۰۳

تاریخ دریافت: ۹۰/۰۶/۰۷

چکیده

مقاله حاضر تلاش دارد که به چند پرسش زیر پاسخ دهد؛ وحدت وجود چیست و از دیر باز با چه چالشهایی بویژه از سوی خود عرفا روبه‌رو بوده‌است؟ آیا مولوی با محیی‌الدین عربی پیوند داشته یا تحت تأثیر مکتب وحدت وجود بوده‌است؟ با توجه به رویکرد منتقدانه شمس تبریزی نسبت به محیی‌الدین آیا مولوی به تأثیر از شمس، از محیی‌الدین دور شده‌است؟ و با توجه به اینکه در بسیاری از شرحهای مثنوی، اشعار مولوی بر اساس آراء ابن عربی تفسیر شده است ناشی از رویکرد مولوی است یا خود شارحان به وحدت وجود؟ حاصل جستار حاضر آن است که ممکن است در بعضی موارد سخنان مولوی قابل

1. Email: shahbazmohseni@yahoo.com

تطبیق با بعضی آراء ابن عربی یا هر متفکر و صاحب اندیشه دیگری باشد و موارد مشابه و همسویی وجود داشته باشد اما با ادله فراوان در دست، مولوی وحدت وجودی به شمار نمی‌آید و آنچه در شرحها آمده است تحمیل نگاه شارحان مثنوی است و بس.

واژه‌های کلیدی: مولوی، وحدت وجود، محیی‌الدین عربی، شمس

تبریزی، شرح مثنوی، اقتباس و تأثیر پذیری.

مقدمه

یکی از مسائل مهم عرفانی - فلسفی وحدت وجود است. این اصل، اساس فلسفی و هم عرفانی دارد؛ فرض آنکه جهان وجود از جمادات و نباتات و حیوانات و معادن و فلکیات همه یک وجودند که در مرتبت فوق و اقوی و اشد وجود خدا قرار دارد و بقیه موجودات برحسب مراتب قرب و بُعد به مبدأ اول که طرف اقوی است متفاوت‌اند بعضی شدید و بعضی ضعیف‌اند؛ مانند امواج که امواج عین دریایند و در عین حال غیر دریا (سجادی، ۱۳۶۶: ۲۱۲۸/۳).

بی‌آنکه بخواهیم وارد جزئیات مربوط به اندیشه وحدت وجود بشویم آگاهان حوزه عرفان و ادب می‌دانند که این اندیشه از دیرباز یکی از مسایل بسیار مناقشه برانگیز در میان متفکران و عارفان و متشرعان بوده و هست و به نوعی شکافی عمیق در بین اسلام و عرفان ایجاد کرده است. در برابر موافقان این رویکرد عرفانی و ذوقی دو گروه به طور جدی با آن مخالفت کرده‌اند؛ یکی از آن دو، فقها و متشرعان مشهور، مانند ابن تیمیه بوده‌اند که اصولاً با رویکرد عرفانی و بعضی از مسایل آنان سر ستیز داشته‌اند. دوم بعضی از عرفا و صوفیه بزرگ بوده‌اند که به دلیل تنازع میان فقه و شریعت با وحدت وجود و نیز بعضی شطحیات عرفا با آنان مخالفت کرده‌اند. البته تصوف اسلامی در آغاز پیدایش تا حدی با مخالفت متشرعان روبه‌رو بود ولی این مخالفتها در آغاز بسیار جدی و تند نبود زیرا مسایلی که صوفیه مطرح می‌کردند در ابتدا ساده و سطحی بود و همسو با شریعت. برای نمونه سخنانی که در آثار قدمای صوفیه مانند ابوبکر کلاباذی در کتاب *التعرف لمذهب التصوف* یا حارث محاسبی در *التوهم* و غیره می‌بینیم چندان با شریعت‌مداران و رویکردشان در تنازع نیست. اما با به میدان آمدن بایزید بسطامی و حلاج و بعدها محیی‌الدین عربی و ابراز سخنانی که به سطح

مشهور شد و ازدیاد خانقاهها و رواج پشمینه پوشی، متصوفه مورد انتقاد و هجمه مخالفانشان قرار گرفتند. تدریجاً با عمقی که این جریان پیدا کرد و پیچیده و ذهنی تر شدن سخنان بعضی از آنان که از سوی بعضی از شخصیت‌های نامدار آن ابراز شد به شدت مورد حمله قرار گرفتند و کتابها در رد نظریات و رویکردهایشان به نگارش درآمد و دست کم بخش عمده‌ای از آرائشان به چالش کشیده شد.

ابوحامد غزالی که از احیاگران جدی دانشهای دین به شمار می‌رود با پشت سر گذاشتن مراحل فکری و سلوک روحی از جمله مدافعان سرسخت تصوف به شمار می‌رود و آثار مهمی را به نگارش درآورده. وی با اتخاذ رویکرد آسیب شناسانه از مخالفان وحدت وجود و حلاج است؛ غزالی که درد دین داشت و در احیای علوم دین می‌کوشید در نقد کسانی که ادعای وحدت وجود و شطح و طامات می‌کنند تا آنجا پیش می‌رود که به زعم وی به دلیل تبعاتی که این نوع سخنان و ادعاها در میان عامه در پی خواهد داشت نه تنها حکم به کشتن آنان می‌دهد بلکه می‌گوید که کشتن چنین کسی بهتراست از احیای ده کس. عین سخن غزالی این است: «دعویهای طویل و عریض در عشق با حق تعالی، و وصال او که از اعمال ظاهر مغنی شود تا به حدی که قومی دعوی اتحاد و برخاستن حجاب و مشاهده به رؤیت و مشافهه به خطاب می‌کنند، و می‌گویند که ما را چنین گفتند و ما چنین گفتیم و تشبّه می‌نمایند به حسین حلاج که وی را بدانچه امثال این کلمات گفت بردار کردند و به قول او که انالحق گفت استشهاد می‌آرند و بدانچه حکایت می‌کنند از بویزید بسطامی که او گفت: سبحانی سبحانی و این نوعی است از سخن که ضرر آن در میان عوام عظیم شده است و به حدی انجامیده که جماعتی از بزرگان بزرگری بگذاشته‌اند و امثال این دعاوی اظهار کرده؛ بدانچه این سخنی است که طبع را خوش می‌آید... و این نوع از آن جمله است که شرر آن در بعضی شهرها مستطیر شده است و ضرر آن شایع و مستفیض گشته و هر که چیزی از این بگوید کشتن او فاضلتر از احیای ده کس باشد(غزالی/احیاء/۱/۹۲:۱۳۶۴).

بدبینانه‌ترین اظهار نظر در نقد وحدت وجود آن است که «نظریات عرفانی صوفیان را نباید در مقام اصول اسلام قرار داد و در واقع اگر عمیقاً به بررسی این مکاتب مکتوم و مبتنی بر جستجوی اسرار غیب بپردازیم، امکاناً و ناخودآگاه از معبد وحدت وجود یا تعدد خدایان سر در خواهیم آورد که دشمن هر دین واقعی و عملی است(داود، ۱۰:۱۳۶۱).

زرین کوب در خصوص محیی‌الدین توصیفی می‌آورد قابل تأمل؛ اما به دلیل قیاسی که

در آن کرده سخنش خالی از اشکال نیست؛ می‌نویسد: «مثل غزالی - که فتوحات مکیه وی را صدا و انعکاس *احیاء العلوم* او خوانده‌اند- در طریقت و شریعت صاحب نظر بود اما در شریعت بقدر غزالی دقت و احتیاط نداشت و گویی فقه و شریعت را مقدمه احوال قلبی می‌دانست (زرین کوب، ۱۱۲: ۱۳۶۲). نکته در اینجا آن است که مقایسه محیی‌الدین با غزالی چندان دقیق نیست؛ راهی که غزالی به شهادت آثارش طی نموده و طریقی را که مؤید آن است راهی است میانه؛ تألیفی است بین طریقت و شریعت. وی مؤید راه صحو است تا سُکر و بنا بر آنچه که در باره حلاج و طرفداران وحدت وجود و مدافعان شطح و طامات از وی نقل شد وی از زمره مخالفان مدعیاتی است که ذکر گشت.

با بیان این مقدمه و با طرح این پرسش به سراغ جلال‌الدین، خداوندگار شعر و عرفان، می‌رویم که آیا مولوی وحدت وجودی است؟ چنانکه بعضی از شارحان و مفسران مثنوی اشارت کرده‌اند.

شکی نیست که بعضی از ابیات مثنوی و دیگر آثار ذوقی وی با بعضی از سخنان محیی‌الدین قابل تطبیق است همچنانکه بسیاری دیگر از اشعار وی با سخنان و اندیشه‌های فلاسفه و حکما قابل تطبیق می‌باشد؛ چنانکه بعضی آراء او را با آراء فلاسفه جدیدی چون ماکس پلانک و هگل و دیگران در بعضی شروح جدید مقایسه و تطبیق داده‌اند. این، در واقع ویژگی قدرت و عمق اندیشه مولوی و حاصل غور فراوان و مطالعات وسیع اوست. اما به دلایل ذیل به نظر می‌رسد اگر مولوی را وحدت وجودی به شمار آوریم در واقع او را کوچک کرده و به نوعی دست به تحریف در باره‌اش زده‌ایم «تو بزرگی و در آینه کوچک ننمایی». مولوی را به شهادت آثارش نمی‌توان در هیچ قالب محدود و چارچوبی قرار داد. چنانکه در پاره‌ای موارد می‌بینیم که وی از دایره اندیشه‌های کلامی اشعری با وجود آنکه اشعری است فراتر می‌رود. اگر بخواهم وصف یا صفتی برای مولوی داشته باشم بهترین وصف برایش «عدول از محدوده‌ها و عبور از چهارچوبهاست» چرا که در خوانش شعر و کلام او ما با پدیده‌ای بسیار زایا و استثنایی روبه‌رو می‌شویم.

شکی نیست که مولانا با افکار ابن عربی آشنایی داشته است؛ اول اینکه زمانی که برای تکمیل تحصیلاتش و پس از درگذشت پدر و مرشد بزرگش، بهاء ولد، و به سفارش برهان‌الدین محقق ترمذی شاگرد برجسته پدر برای فراهم آوردن اندوخته‌های علمی بیشتر به حلب و دمشق رفت و حدود ده سال در این دو شهر که از مراکز درخشان و مهم علوم و

معارف علمی بودند به سر برد؛ در حلب محضر دانشمند و فقیه بزرگ حنفی، کمال الدین ابن عدیم را درک کرد و سه سال در حلب ماند. بعد که به دمشق رفت در زمان حضور وی، محیی‌الدین هم حضور داشت و بساط درس و بحث و ذکرش گسترده. با توجه به نزدیک بودن محل اقامت محیی‌الدین در صالحیه و محل سکونت مولوی در باب الفرادیس و آوازه فراوان محیی‌الدین و گرایش ذوقی و عرفانی مولوی که میراث خانوادگی اوست که از پدر به او رسیده بود به احتمال محیی‌الدین را هم دیده و محضرش را درک کرده است. چنانکه گویا که مراد از «کان گوهر» در شعر زیر که در سوگ غیبت شمس سروده و همه ابیاتش به ردیف «دمشقیم» ختم می‌شود محیی‌الدین است:

اندر جبل صالح کانی است ز گوهر زان گوهر ما غرقه دریای دمشقیم
(کلیات، ۵۷۲)

در غیبت شمس به مولوی خبر می‌آورند که شمس در دمشق است. وی که همه دمشق را بخوبی می‌شناسد در این غزل که مشحون از حس نوستالژی است یک یک محله‌های دمشق را یاد می‌کند به این امید و دلخوشی که شاید شمس در یکی از آن محلات باشد؛ که ضمناً نیز بیان خاطراتی است از حضور هفت ساله‌اش در آن شهر.

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم جان داده و دل بسته سودای دمشقیم...
بر باب بریدیم که از یار بریدیم زان جامع عشاق به خضرای دمشقیم
از چشمه بونواس مگر آب نخوردی ما عاشق آن ساعد سقای دمشقیم
از باب فرج دوری و از باب فرادیس کی داند کاندر چه تماشای دمشقیم
(همان)

از سویی دیگر نیز شمس تبریزی در حیات فکری و ذوقی و معنوی مولوی پدیده‌ای است شگرف که تأثیر ژرف و عمیق وی بر هیچ محقق‌ی ناپیدا نیست. شمس تبریزی از منتقدان رویه محیی‌الدین و وحدت وجود بود و به نظر می‌رسد که همین، مولوی را - اگر هم به محیی‌الدین گرایش داشته - از وی دور کرده یا دست کم مولوی با احتیاط بیشتری به افکار و آراء بحث برانگیز شیخ اکبر می‌نگریسته.

برای آنکه سخن را مستند گفته باشیم در مقالات شمس اظهار نظری از شمس آمده که محل تأمل است؛ بر پایه آن شمس در دیداری که با محیی‌الدین و با وی مباحثه‌ای داشته در پایان ضمن اذعان به نبوغ محیی‌الدین - که خود بیانگر انصاف شمس است - می‌گوید که وی در متابعت نبود یعنی چندان متشرع نبود؛ که در واقع همان دعوی کهنه اهل صحو و سکر است. یادی که شمس از ابن‌عربی می‌کند در عین حال که از علاقه باطنی و دل‌بستگی

شخصی میان آن دو بزرگ حکایت دارد بر اختلاف و جدایی میان خطوط فکری آنان نیز تأکید می‌کند. نصّ سخن شمس این است:

«چنانکه شیخ محمدبن عربی در دمشق می‌گفت که محمد پرده‌دار ماست! می‌گفتم: آنچه در خود می‌بینی در محمد چرا نمی‌بینی؟ هرکسی پرده‌دار خود است. گفت: آنجا که حقیقت معرفت است دعوت کجاست؟ و کن و مکن کجاست؟ گفتم آخر آن معنی او را بود و این فضیلت دگر مزید. و این انکار که تو می‌کنی بر او، و این تصرف، نه که عین دعوت است؟ مرا برادر می‌خوانی و فرزند، نه که دعوت است؟ پس دعوت می‌کنی و می‌گویی دعوت نباید کردن.

نیکو همدرد بود، نیکو مونس بود، شگرف مردی بود شیخ محمد؛ اما در متابعت نبود. یکی گفت: عین متابعت خود آن بود. گفتم: نی متابعت نمی‌کرد» (شمس تبریزی، ۱/۲۹۹: ۱۳۸۵). براین اساس، شمس موافق سخنان بی‌پروای محیی‌الدین نیست و با همه احترام و ادعایی که به توانایی و نبوغش دارد او را نقد می‌کند.

در جای دیگری نیز می‌گوید: «وقتها شیخ محمد (= محیی‌الدین) سجود و رکوع کردی و گفتم: بنده اهل شرع. اما متابعت نداشت» (همان: ۳۰۴).

مناقشه انگیز بودن عبارات محیی‌الدین همواره مایه اختلاف علما می‌شد. بی‌پروایی وی در ابراز سخن و دعویهایی چون خاتم الاولیاء بودن که به طور ضمنی مقایسه خودش است با خاتم الأنبیاء و ادعای رؤیت انبیاء و آگاهی بر اسم اعظم و غیره نه تنها موجب تحریک اهل شریعت بلکه شماری از صوفیه متشرع نیز علیه وی می‌شد. در سخنان وی مطالبی هست که ظاهراً الحاد است و از این جهت در باره او بین مسلمین اختلاف هست.

گفتنی است از کسانی که او را ستوده‌اند شهاب‌الدین سهروردی، فیروزآبادی صاحب قاموس، فخرالدین رازی و سبکی است و از جمله کسانی که او را قدح کرده‌اند حافظ ذهبی، ابن ایاس، تفتازانی و مخصوصاً ابن تیمیه است. وی اقوال منکرین را درباره ابن عربی نقل کرده‌است و بر وی طعن بسیار زده و حتی او را مُمیت‌الدین نامیده. علاوه بر ابن تیمیه و ابن قیم جوزیه که از فقها و محدثین به شمار می‌روند از صوفیه نیز بعضی مخالف طریقه وی بوده‌اند چنان که علاءالدوله سمنانی، سید حیدر آملی و احمد سرهندی مشهور به امام ربانی از مخالفان جدی وی به حساب می‌آیند.

علاء‌الدوله سمنانی عارف بنام (وفات: ۷۳۶) ابن عربی را «مردی عظیم الشان» می‌دانست

اما عقیده او را در وحدت وجود پسند نمی‌داشت و بر آن بود که «در جمیع ملل و نحل بدین رسوایی سخن کس نگفته است و چون نیک بشکافی مذهب طبیعی و دهریه بهتر به بسیاری از این عقیده» (موحد، ۵۱۶: ۱۳۸۴). سعدالدین تفتازانی (وفات: ۷۹۲) نیز کتابی به نام «ردّ باطیل الفصوص» نوشت.

حمله شدید احمد سرهندی به توحید فلسفی مبتنی بر وحدت وجود ابن‌عربی، مسیر عرفان را در هند اسلامی تغییر داد. وی استدلال می‌کرد که عقیده وحدت وجود مشعر بر این که هیچ چیز وجود ندارد بجز خدا، منافای با مذهب و عقل است. از طرف دیگر وحدت شهود به توحید مطلق می‌رسد به این معنی که خدا وجود دارد و یکی هم هست و هیچ مخلوقی را نمی‌توان جزئی از او دانست، از این رو درست نخواهد بود که بگوییم: «همه چیز خداست»؛ صحیح این است که بگوییم «همه چیز از خداست». بنابراین وحدت وجود سرهندی شکلی کاملاً متفاوت از آنچه که در ابتدا توسط حلاج بدان داده شده بود به خود گرفت. سرهندی با فاصله گرفتن از توحید وحدت وجودی، و کوشش خود اتحاد صمیمانه‌ای میان تصوف و کلام پدید آورد (احمد، ۱۳۶۷: ۶۰). گفتنی است که سرهندی خود مدتها وحدت وجودی بود اما بعدها که با دقایق معارف محیی‌الدین آشنا شد تبدیل به منتقد آن شد و به جای توحید وحدت وجود به وحدت شهود قایل شد؛ و گفت حق تعالی را نمی‌توان با چیز دیگری متحد پنداشت. او سبحانه با هیچ چیز متحد نیست (شریف، ۴۰۴/۲: ۱۳۶۵) چنانکه سرهندی در مکتوب چهل و سوم خود بدان تصریح دارد.

در جای دیگری شمس نقد تندى را متوجه بایزید بسطامی می‌کند که او هم سخنانی در موافقت با وحدت وجود دارد که مشهور است؛ «این بایزید می‌آرند که خربزه نخورد و گفت: مرا معلوم نشد که پیغامبر علیه السلام خربزه چگونه خورد! آخر این متابعت را صورتی است و معنی، صورت متابعت را نگاهداشتی، پس حقیقت متابعت و معنی متابعت چگونه ضایع کردی که مصطفی صلوات الله علیه می‌فرماید: سبحانک ما عبدناک حق عبادک او می‌گوید: سبحانی ما أعظم شأنی! اگر کسی را گمان باشد که حال او قویتر از حال مصطفی بود سخت احمق و نادان باشد (مقالات، ۱۴۳/۲).

با این حال محیی‌الدین عربی شخصیتی بوده‌است که به رغم مناقشه انگیز بودن بحثهایش و داشتن مخالفان زیاد در کنار موافقان، بسیار اثرگذار. بسیاری تلاش کرده‌اند که از طریق شرح آثارش مانند *فصوص الحکم* و *فتوحات مکیه* افکار وی را منتشر سازند و یا به

بهبان شرح آثار عرفانی و ادبی به زبان عربی یا فارسی به ترویج عقاید و آراء وی بپردازند بویژه عده‌ای از شارحان مثنوی مولوی و دیوان حافظ و گلشن راز برای توجیه و توکید آراء جلال الدین محمد مولوی و شمس الدین حافظ شیرازی و محمود شبستری از یافته‌ها و عقاید و سخنان ابن عربی بسیار بهره برده‌اند و به گمان خود، آراء مولوی و حافظ و شبستری را به مدد یافته‌های ابن عربی شرح کرده‌اند. مثلاً کمال‌الدین حسین خوارزمی در شرحش بر مثنوی یعنی *جواهر‌الأسرار* و *زواهر‌الأنوار* که از آراء شیخ اکبر و دیگر شارحان فصوص در توجیه و تشریح مثنوی بسیار مدد گرفته‌است و قسمت عمده ده مقاله‌ای را که در آغاز *جواهر‌الأسرار* به عنوان مدخل شرح مثنوی آورده ترجمه محض مقدمه معروف قیصری است بر *فصوص‌الحکم*.

دیگر شارحان مثنوی هم مانند انقروی نیز به پیروی از خوارزمی همین رویه را طی کرده‌اند؛ یعنی استفاده از نظریه وحدت وجود در تفسیر مثنوی؛ که کاری است ناصواب و خطا (شیخ مکی، مقدمه/مایل هروی، ۱۳۸۵: ۱۱). اکنون متأسفانه در شرح مثنوی در کلاسها تا حدی این مسأله جا افتاده و مولوی پژوهانی هم چون نیکلسون در این امر دخیل بوده‌اند چرا که وی در شرح مثنوی توجه زیادی به شروح ترکی همچون شرح اسمعیل انقروی و صاری عبدالله داشته که آنان نیز مثنوی را از منظر مکتب ابن عربی و با توجه به اصطلاحات آن توضیح می‌دهند. نیکلسن مکرراً نقل قول‌های موازی از اشعار مولوی و نوشته‌های ابن عربی نقل می‌کند یا مفاهیم مولوی را با استفاده از اصطلاحات خاص و آموزه‌های ابن عربی شرح می‌دهد و ادعا می‌کند که مولوی بخشی از تعالیم ابن عربی را اخذ کرده است (چیتیک، ۱۳۱۳۸۷: ۲۲۱).

از آنجا که ابن عربی در تاریخ و فرهنگ ملل اسلامی به نوعی هژمونی و حضور دارد و آرائش همواره مورد توجه بوده، این امر نباید محقق را دچار خطای منطقی تعمیم کند که هرکس بعد از محیی‌الدین آمده ناگزیر متأثر از محیی‌الدین و یا در چارچوب منظومه فکری او حرکت می‌کند آنهم شخصیت نیرومندی چون مولوی.

راقم این سطور به یاد دارد که در کنگره‌ای بین‌المللی در سلیمانیه عراق که برای بزرگداشت مقام مولانا خالد شهرزوری برپا بود یکی از سخنرانان محترم و مشهور با کمال تعجب بحث از پیوند مولانا خالد با محیی‌الدین و وحدت وجود کرد و پیشتر نیز مقدمه مبسوطی در باره محیی‌الدین و وحدت وجود گفت! در حالی که باید دانست که تلاش و

فعالیت‌های مولانا خالد ادامه همان میراث احمدسرهندی، مصلح بزرگ هند، است که مخالفت وی با وحدت وجود و نقد آن بر اهل تحقیق روشن تر از نور آفتاب است! که در مکتوباتش چندین جا بدان تصریح می‌کند و می‌گوید که قائلان به وحدت وجود ناقص‌اند و در راه مانده! و چنانکه ذکر شد وی وحدت شهود را جایگزین وحدت وجود می‌کند. شهاب الدین محمود آلوسی، صاحب تفسیر روح المعانی، نیز نقل می‌کند که مولانا خالد شهرزوری، از مروجان جریان سرهندی در قلمرو عثمانی و خاورمیانه، مریدانش را از مطالعه کتابهای فتوحات مکیه و فصوص الحکم برحذر می‌داشت (مدرس، ۱/۶۷: ۱۳۸۵).

برگردیم به مولوی. بعضی شارحان مثنوی و اشعار مولوی هم در شرح آثار وی درست دچار همین خطا شده‌اند. مولوی بیشتر تحت تأثیر قوه جاذبه شمس و قبل از وی شخصیت‌هایی چون سنایی، عطار، میبیدی، سمعانی و بهاء ولد بود تا محیی الدین. نکته مهم قابل اشاره آن است که با عنایت به اینکه مولوی تعلیم دیده مکتب شمس است و تحول و دگرگونی روحی مولوی را به سبب آشنایی‌اش با شمس همه می‌دانند و به قول مولوی:

زاهد بودم ترانه خوانم کردی باز چیه کوی کودکانم کردی

و شمس نیز در وصف مولوی می‌گوید که «من شعله‌ای بیش نبودم اما او (جلال الدین) بیشه‌ای بود مستعد که آتش گرفت».

مهم‌ترین آموزه اثر گذار شمس در حیات فکری و ذوقی مولوی آن است که مولوی و کسانی چون وی نباید در چهار چوب فکری هیچ کسی محدود بمانند. شمس تبریزی با احاطه‌ای که بر روانشناسی مولوی داشت و او را بخوبی می‌شناخت عقبات راه سلوک مولوی را عمیقاً می‌دانست؛ برای نمونه واقف بود که جلال الدین تمام آثار شعرای عرب را مطالعه کرده است و پیوسته سرگرم خواندن بود؛ یا علاقه وافر او را به خواندن معارف بهاء ولد که مولوی بدان فوائد والد می‌گفت و اشعار متنبی می‌دید؛ وابستگی تا این حد را شمس به عنوان استاد و پیر مولوی مناسب حال وی نمی‌دانست لذاست که او را از مطالعه این دو اثر نیز برحذر داشت (گولپینارلی، ۱۳۷۵: ۴۱۵). برای سالکی بی‌نظیر مانند مولوی نباید عشق به کتاب پدر و متنبی بصورت حجاب درآید. چنانکه می‌گوید:

ما در جهان موافقت کس نمی‌کنیم ما خانه زیر گنبد اطلس نمی‌کنیم
ما را مطار زان سوی قاف است در شکار ما قصد صید مرده چو کرکس نمی‌کنیم
از لذتی که هست نظر را ز قدس او ما خود نظر به جان مقدس نمی‌کنیم

(کلیات، ۶۴۶)

بنابراین اگر مولوی را وحدت وجودی و پیرو محیی‌الدین بشماریم در واقع او را کوچک کرده‌ایم. وی به مراتب بزرگتر از آن است که در این قالب بگنجد با آنکه گاه در بعضی اشعارش مسایلی یافت می‌شود که با بعضی سخنان دیگران همخوانی دارد و از سویی نیز دوست نزدیک مولوی، یعنی صدرالدین قونوی که نزدیک‌ترین شاگرد و پسرخوانده محیی‌الدین و مروج وحدت وجود است که بعدها به قونیه برگشت با مولانا انس داشت؛ حتی در تشییع جنازه جلال‌الدین بنابه قول صاحب رساله سپهسالار «به ازدحام تمام نزدیک شام به مصلی رسیدند. معرف چنانکه عادت باشد پیش آمد و جهت شیخ صدرالدین - رحمه‌الله علیه - گفت: فرما ملک المشایخ. مولانا اکمل‌الدین طیب گفت: معرف ادب گوش دار، که ملک المشایخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود. شیخ صدرالدین چون پیش آمد که نماز کند ناگاه شهقه‌ای بزد و از هوش برفت. قاضی سراج‌الدین - رحمه‌الله علیه - پیش آمد و امامت فرمود (سپهسالار، ۱۳۸۵: ۹۹).

ویلیام چیتیک که در همین باب نوشته محققانه‌ای دارد که بیانگر تفاوت منظر این دو است می‌نویسد: «برای آشنایی با تفاوت رویکرد مولوی و ابن‌عربی بهتر از این نیست که از قول یکی از طراز اول‌ترین فیلسوفان سنتی ایران یعنی سیدجلال‌الدین آشتیانی که خود از دل بستگان ابن‌عربی و مولوی هر دو است حکایتی را که خود از او شنیده‌ام نقل کنم. ماجرا چنین است که روزی صدرالدین قونوی به دیدن مولوی می‌رود و با او در صدر مجلس می‌نشیند. یکی از شاگردان پیش می‌آید و سؤالی می‌کند که به نظر صدرالدین بسیار مشکل می‌رسد ولی مولوی آن را با به کارگیری همان سبک سخن گفتن ساده‌اش فوراً پاسخ می‌دهد. قونوی رو به مولوی کرده می‌پرسد: چطور می‌توانی رموز الهی تا این حد دشوار و پیچیده را به این راحتی بیان کنی؟ مولوی پاسخ می‌دهد: تو چطور می‌توانی افکار به این سادگی را آن قدر پیچیده جلوه دهی؟» (چیتیک، ۱۳۸۷: ۲۲۰).

نتیجه

رویکرد وحدت وجود از دیرباز از جمله مسایل چالش برانگیز بوده است به طوری که در میان عرفا، موافقان و مخالفانی جدی داشته و حتی یکی از عوامل ایجاد شکاف بین طیف وسیعی از عرفا و فقها و متشرعان شده است. در بین صوفیه بوده اند کسانی چون علاءالدوله سمنانی و شمس تبریزی و احمد سرهندی و دیگران که با این نظر مخالف بوده اند.

از آنجا که شمس تبریزی از منتقدان جدّی محیی الدین عربی بوده است به باور راقم این سطور، سلطه معنوی و ذوقی و فکری وی بر ذهن و زبان مولوی سبب شده تا وی از وحدت وجود فاصله بگیرد و اگر پدیده حضور شمس در زندگی مولوی نمی بود چه بسا مولانا یکی از طرفداران و مروّجان وحدت وجود باقی می ماند.

بسیاری از شارحان مثنوی بدون توجه به این نکته ظریف، با رویکرد وحدت وجود به شرح مثنوی پرداخته اند که گمان می رود اشتباه باشد. حال آنکه مولوی به شهادت بعضی منابع موثق و گزاره هایی که در این گفتار آمده وحدت وجودی نیست.

منابع

۱. احمد، عزیز، (۱۳۶۷)، *تاریخ تفکر اسلامی در هند*، ترجمه نقی لطفی و محمد جعفر یاحقی، تهران: کیهان و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۲. چیتیک، ویلیام، (۱۳۸۷، چ ۳)، *مولوی و وحدت وجود*، «میراث مولوی»، ترجمه مریم مشرف، تهران: سخن.
۳. داود، عبدالأحد، (۱۳۶۱)، *محمد در تورات و انجیل*، ترجمه فضل الله نیک آئین، تهران: علمی.
۴. زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۶۴)، *ارزش میراث صوفیه*، تهران: امیرکبیر.
۵. سجادی، سید جعفر، (۱۳۶۶)، *فرهنگ معارف اسلامی*، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. سرهندی، احمد، (بی تا)، *مکتوبات شریف امام ربانی*، پاکستان: مکتبه احمدیه مجددیه.
۶. سپهسالار، فریدون بن احمد، (۱۳۸۵)، *رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار*، تصحیح و تعلیقات محمد افشین وفايي، تهران: سخن.
۷. شریف، میان محمد، (۱۳۶۵)، *تاریخ فلسفه در اسلام*، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۸. شمس تبریزی، (۱۳۸۵، چ ۳)، *مقالات شمس تبریزی*، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، تهران: خوارزمی.
۹. شیخ مکی، (۱۳۸۵، چ ۲)، *الجانب الغربی فی مشکلات الشیخ محیی الدین ابن عربی*، به اهتمام و حواشی نجیب مایل هروی، تهران: مولی.
۱۰. غزالی، ابوحامد محمد، (۱۳۶۴)، *احیاء علوم الدین*، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی،

تهران: شرکت علمی و فرهنگی.

۱۱. گولپینارلی، عبدالباقی، (۱۳۸۵، چ ۳)، مولانا جلال الدین، زندگی، فلسفه، آثار و گزیده ای از آنها، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۲. مدرس، عبدالکریم، (۱۳۸۵)، یادی مهردان، ج ۱، سنندج: کردستان.
۱۳. موحد، محمدعلی (۱۳۸۵)، ابن عربی و ترازنامه میراث فکری او، «جشن نامه استاد دکتر محمد خوانساری»، زیر نظر حسن حبیبی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
۱۴. مولوی، جلال الدین، (۱۳۶۶، چ ۱۱)، کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیر کبیر.